

اقبال لاهوری، بازسازی فکر دینی و «عرفان مدرن»

منبع: مجله نسیم بیداری، شماره ۵۸، اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

گفت و گو: از زهرا سلیمانی اقدم

ایرانیان اقبال شاعر، فیلسوف، سیاستمدار و عارف را بیشتر با چهره‌ای فلسفی می‌شناسند، اما اقبال لاهوری از جمله کسانی بود که نقش مهمی در سروسامان گرفتن اندیشه‌های جدید اسلامی در جهان اسلام داشته‌است. سروس دباغ درباره اقبال مقالات چندی دارد؛ او معتقد است اقبال لاهوری نه یک احیاکننده بلکه یک بازسازی‌کننده اندیشه‌های دینی بوده‌است. همچنین نقد وی به اندیشه امت واحده و همدلی او با مبانی عرفانی اقبال جای تأمل دارد.

از اقبال لاهوری و اهمیت چهره وی در اندیشه اسلامی بگویید.

محمد اقبال لاهوری فیلسوف، شاعر و عارف هندی-پاکستانی بود که در قرن بیستم فعالیت‌های فلسفی، فرهنگی و دین‌شناختی خود را به جهان اسلام عرضه کرد. اقبال از نظر فلسفی تحت تأثیر برگسون و هگل بود و با دانش‌های روز فی‌المثل نظریه نسبیت انیشتین یا فلسفه کانت آشنا بود و این آشنایی در آثارش هم ریزش کرده‌است. مهم‌ترین کار او که به زبان فارسی هم ترجمه شده‌است با عنوان «Th Reconstruction of Religious Thought in Islam» یا «بازسازی فکر دینی» متضمن همین شناخت وی از کانت است. این کتاب توسط مرحوم آرام به فارسی ترجمه شد و اکنون در زبان فارسی موجود است.

همان کتابی که، چنانکه جای دیگری آورده‌اید، شما نسبت به عنوان آن نظر دیگری دارید؟

بله. به نظر من عنوانی که در ترجمه برای این کتاب اختیار شده‌است، عنوان دقیقی نبود. همان‌طور هم که قبلاً گفته‌ام تعبیر «بازسازی فکر دینی» برای لغت Reconstruction دقیق‌تر و مناسب‌تر است ولی مرحوم آرام تعبیر «احیا» را برای آن به کار برده‌اند. احیا معادل واژگانی چون revival است، ولی کار اقبال لاهوری را باید بازسازی فکر دینی انگاشت.

چه تفاوتی بین این دو لفظ وجود دارد که به تغییر آن اصرار دارید؟

شما وقتی از سلسله محییان سراغ می‌گیرید، کسانی مثل ابو حامد غزالی و ملا فیض کاشانی را می‌توانید در زمره احیاگران قلمداد کنید. یا در دوران معاصر چنانچه در نوشته‌هایم ذکر کرده‌ام مرحوم آقای طباطبایی یا مرحوم آقای مطهری در زمره محییان بوده‌اند. یعنی در اندیشه پالایش سنت دینی بوده‌اند، اما نه از رهگذر آشنایی با آموزه‌های جهان جدید. مثلاً اگر «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را نگاه کنیم می‌بینیم که در مقام رفع شبهات است نه در مقام وام گرفتن از آن‌ها در کار نظریه‌پردازی یا تئوری‌پردازی. متأخر از این شخصیت‌ها می‌توان به احمد قابل نیز اشاره کرد. مثلاً پروژه شریعت عقلانی که احمد قابل در پی آن بود نوعی بازسازی یا خوانش عقلانی از مؤلفه‌های مختلف سنت دینی و فقهی بود و ایشان برای این کار حاجتی به آشنایی و مدد گرفتن از معارف روز و مفاهیم فلسفی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، هرمنوتیکی نبود. به این معنا معتقد هستم که این کار احیاگرانه است که شهید مطهری و طباطبایی

هم در زمره احیاگران بودند. فی‌المثل اگر اشارتی هم به اندیشه‌های مارکسیستی در آن روزگار می‌شد برای رفع شبهات بود و نشان دادن اینکه احیانا این مؤلفه‌ها و آموزه‌ها را می‌شود با وام گرفتن بسیاری از اصطلاحات از زرادخانه فلسفه اسلامی، پاسخ داد.

یعنی تفاوت احیاگری و بازسازی را شما در قیاس بین اقبال لاهوری و شهید مطهری در تسلط آن‌ها بر اندیشه‌های جدید غربی و توان به کار گرفتن آن اندیشه‌ها می‌دانید؟

در واقع به این معنا احیاگران از همین ابزار و ادوات و از همین چهارچوب استفاده کرده و کار می‌کنند. اما مرحوم اقبال لاهوری این‌گونه نبود. در حال حاضر من در شهر تورنتو توفیق داشته‌ام که از دو ماه پیش آثار مرحوم مطهری را در دستور کار قرار داده‌ام و با جمعی از دوستان علاقه‌مند راجع به آن‌ها گفت‌وگو می‌کنیم. بخش آموزه‌های فلسفی ایشان اعم از فلسفه تطبیقی و جایی که در مقام نقد فلسفه مارکسیسم سخن می‌گویند را ما به تفسیر بحث کرده‌ایم. مثلاً ایشان از هگل، انگلس، مارکس نام می‌برند، اما این التفات از طریق ترجمه‌ها رخ می‌دهد و در ضمن ایشان می‌کوشد که از منظر فلسفه اسلامی آن‌ها را پاسخ دهد. رابطه ایشان با اندیشه غرب در همین حد است. ایشان مثلاً معتقدند وقتی ما درباره تضاد حرف می‌زنیم این تضاد و دیالکتیک هگلی متضمن این معنا نیست که روح جاودانه نباشد. کما اینکه وقتی آموزه‌های صدرایی را به میان آورید موجودات جسمانیه الحدوث و روحانیت البقا هستند و این‌گونه نیست که لازم باشد تا ما از ابزار و مناسبات و روابط تولید مدد بگیریم و ماتریالیسم تاریخی را پیش بگیریم، کاری که مارکس کرد. ایشان معتقدند دیالکتیک را می‌توان به گونه‌ای فهمید که فقط متضمن جهان مادی نباشد و از آن فراتر برویم.

اما اقبال لاهوری در تئوری‌پردازی خود چه در کتاب «The Reconstruction of Religious Thought in Islam» و چه در دیگر آثارش تحت تأثیر دانش روز بود و مشخصاً از هگل و برگسون و دیگر فیلسوفان بهره می‌گرفت. به عنوان مثال بحث‌هایی که او در باب معاد یا نبوت کرده‌است. او توضیح می‌دهد پاره‌ای از آن چیزی که در متن مقدس آمده‌است، سمبلیک و نمادین است و به‌رحال راجع به زمان و مقولاتی از این دست صحبت می‌کند که رد پای فیلسوفانی چون کانت و برگسون را می‌توانید در آن ببینید. پس اقبال متعلق به تبار رفرمیست‌ها است از این جهت لفظ احیاگری را نباید برای عنوان کتاب وی به کار بست. از تبار کسانی که در جهان اسلام ما با آرگون یا ابوزید می‌شناسیم و در کشور خودمان با مجتهد شبستری و عبدالکریم سروش و پیش از اسلام هم مشخصاً از طریق مرحوم شریعتی می‌شناسیم.

در اندیشه‌های اقبال می‌توان موارد بسیاری از تفاسیر و خوانش‌های متفاوت از اندیشه و فلسفه اسلامی یافت که امروزه مورد تأثیرپذیری شخصیت‌های بسیاری است. از ویژگی‌های خوانش اقبال از اسلام و فلسفه اسلامی بگویید.

اقبال در باب فلسفه اسلامی به فلاسفه مسلمان طعنه می‌زند و معتقد بود که فلاسفه مسلمان بسیار تحت تأثیر فیلسوفان یونانی قرار دارند و برای اثبات به مثل افلاطونی اشاره می‌کند. در حالی که اقبال معتقد بود ما در قرآن طبیعت‌گرایی داریم. توجه قرآن به جهان طبیعت بسیار مشهود است. وی معتقد بود سنت فلسفه اسلامی از این جهت باید پالایش شود.

علاوه بر این اقبال تحت تأثیر شاه ولی‌الله دهلوی بود، عارف و متکلم هندی قرن هجدهم و به فهم از دیانت و شریعت باور داشت و فکر نمی‌کرد که این احکام را باید تا ابد پیش چشم داشت و در پاره‌ای از مواقع همان‌طور که شاه ولی‌الله هم آورده‌است کثیری از این احکام در خود بنیه ذهنی و بدنی اعراب بوده و ما وقتی امروزه آن‌ها را می‌خواهیم باز تفسیر کنیم و بفهمیم و به کار ببندیم باید حتماً این نکته را هم از لحاظ نظری و هم عملی، مد نظر قرار دهیم چرا که آن احکام در رابطه با جوامعی با آن ویژگی، قوه و بنیه بدنی بوده‌است، نه اینکه در باب همه جوامع. این نکته پس از انقلاب هم مورد نظر بعضی از رفرمیست‌های مذهبی هم قرار گرفت. اقبال

تفاسیر ویژه‌ای هم در باب نبوت و معاد داشت. او در باب معاد معتقد بود که ما نهایتاً اتحادی با خدا پیدا خواهیم کرد، اما از کیفیت آن اطلاع نداریم و آنچه که در باب معاد در متن مقدس آمده است باید به صورت سمبلیک و نمادین فهمید.

وی نسبت کاملاً تأیید شده‌ای هم به غرب نداشت و غرب هم از جوهری مورد نقد وی بود.

اقبال نقدهایی بر تمدن مغرب زمین داشت و از contrast یا تقابل میان روحانیت و جسمانیت سراغ می‌گرفت و می‌گفت البته که مغرب زمین اعجاز مسیحا دارند، بدین معنا که تکنولوژی، علم و فلسفه جدید و مشخصاً تکنولوژی جدید آن‌ها را توانا کرده که اصناف بیماری‌های جسمانی را علاج کنند، اما عدم اقبال به معنویت و بیماری‌های روحی و معنوی آن چیزی است که تمدن مغرب زمین را تهدید می‌کند و با این که اعجاز مسیحا را در دست دارند، اما تمدن مغرب زمین در درمان بیماری‌های روحی و در نهادینه شدن معنویت دست بالا را نداشته است.

اقبال هم فیلسوف بود، هم شاعر و هم عارف. اقبال شاعر اقبالی است که کمتر در میان ما شناخته شده است.

بیشتر ما اقبال فیلسوف و نویسنده را می‌شناسیم. اشعار اقبال ناظر بر کدام وجه اندیشه وی بود؟

پاره‌ای از مضامین نقض اقبال در اشعار فارسی وی آمده است و خوب است که آن‌ها هم در مطمح نظر ما قرار بگیرند. به طور مثال: نقد مفهوم فنا، فناء فی‌الله که اقبال معتقد است باید این را جدی گرفته و بر عنصر خلاقیت، اراده آفرینش‌گری انگشت تأکید می‌نهد. در سلسله مقالاتی که تحت عنوان «طرحواره ای از عرفان مدرن» منتشر کرده‌ام (تاکنون ۷ مقاله منتشر شده)؛ در مقاله چهارم به این بحث اقبال لاهوری در نقد مفهوم فنا اشاره کرده‌ام و کوشیده‌ام تا توضیح دهم که وی چگونه با صوفیان مسلمان در می‌پیچید چون معتقد است آن‌ها چنان که باید توجهی به عنصر اراده یعنی مریدیت، خلاقیت، آفرینش‌گری نکرده‌اند. او Passivity (منفعل‌بودن) را در آن‌ها سراغ می‌گرفت و البته طعنه‌های نسبتاً تندی هم برخی مواقع به آن‌ها زده است.

این هم نکته دیگری است که در کارهای اقبال شاعر بیشتر دیده می‌شود. گفته شده است در میان ما مرحوم شریعتی هم تحت تأثیر اقبال بوده است که به نظر می‌رسد این تأثیر در همین بخش بوده است. اقبال لاهوری هیچ‌گاه با مفهوم فنا و معنای بی‌خودی که متضمن فنای فی‌الله بود بر سر مهر نبود و می‌گفت سالک امروزی به تعبیر اینجانب باید از رخوت و انفعال به درآید و مختارانه و فعالانه و عزت‌مندانه نقش خود را بر صحیفه هستی بزند.

اقبال لاهوری کتابی دارد تحت عنوان «گلشن راز جدید» که ناظر است به کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری. در آنجا اقبال طرح پرسش‌های چند نظریه عرفانی وحدت وجود را به روایت شیخ محمود شبستری به چالش کشیده است و تأکید کرده است که با پذیرش این نظریه، بقیتی از سالک و عارف، عارفی که منفک و فانی شده، برای اظهار وجود نمی‌ماند. و به همین جهت معتقد است که آن خود نحیف و به محاق رفته را، احیا کرده و دوباره آن را به صحنه آورد.

او معتقد است که باید تصوّفی که در آن انسان خدا شده محوریت پیدا کند. در واقع شعر اقبال، چنان که من درمی‌یابم، یکسره در خدمت این تصوّف عزّت‌پرور است، تصوّفی که در آن اختیار محور عزّت‌پرور است و اهل تازه کاری و ابداع است و این انسان نوآئین باید دست به کار خلاقانه و مختارانه بزند و نوسازی انجام دهد.

اقبال لاهوری یکی از منتقدان عرفان هم بوده است. با توجه به اینکه وی دیدگاه فلسفی قوی‌تر نسبت به عرفان داشت می‌توان گفت از منظر عقل به نقد عرفان پرداخته؟ و اولین کسی بوده است که آغازگر نوسازی عرفانی بوده است؟

می‌شود این‌گونه گفت. اگر در روزگار معاصر، تصوف نوین یا عرفان مدرن منادیانی داشته‌باشد؛ یا اگر ما بخواهیم در رابطه با بازسازی آن بگوییم قطعاً یکی از شخصیت‌های مؤثر در این مسأله، اقبال لاهوری خواهد بود. می‌توانم بگویم که او به‌رحال یکی از پیشگامان نقد عرفان سنتی بود یا دست کم نقد تصوف نهادینه‌شده. می‌توان از این دست اصطلاحات درباره او به‌کار برد. عنایت داشته-باشیم اقبال از مفاهیم و اصطلاحاتی نظیر «عرفان مدرن» استفاده نکرده، اما از «گلشن راز جدید» وی، کاملاً مشخص است اقبال لاهوری این کتاب را در تقابل با گلشن راز شیخ محمود شبستری نوشته‌است.

در سلسله مقالات «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» به روایت خویش توضیح داده‌ام که چگونه می‌توان در جهان راز زدایی‌شده کنونی، صورت‌بندی معقول و موجهی از سلوک معنوی بدست داد. این امر متضمن توزین آموزه‌های عرفانی در ترازوی عقل و بازخوانی انتقادی سنت عرفانی و پرداختن سهم دل و سهم عقل توأمان است. در این مسیر بزرگان و پیشگامانی مثل اقبال لاهوری نکات خوبی را طرح کرده‌اند. می‌توان از بصیرت‌ها و اخگرهای اقبال استفاده کرد و این مسیر را پیش برد و پروژه «عرفان مدرن» را بسط داد.

از دیگر افکار مهم وی می‌توان به اندیشه امت واحده اشاره کرد. اندیشه‌ای که امروز مورد نقد بسیاری است. این اندیشه از چه زمانی و چرا توسط وی مطرح شد؟

اقبال در عین حال که تحت تأثیر برگسون و هگل بود و نسبت به ایده‌های تمدن مغرب زمین گشوده‌بود و نقدهایی هم بر این تمدن داشت، تحت تأثیر امت واحده هم بود و فکر می‌کرد که ما باید یک امت واحده‌ای تشکیل بدهیم و به نوعی در سر سودای احیای خلافت اسلامی را می‌پروراند. خاطرمان باشد حوالی سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ است که خلافت عثمانی در سراسر جهان اسلام از میان رخت بر بسته‌بود و عده‌ای حسرت دوباره خلافت را در کل جهان اسلام در سر می‌پروراندند.

البته خلافت اسلامی متضمن نادیده‌انگاشتن **Nation state** یا همان ملت-دولت است که امروزه می‌دانیم در زمره امور پذیرفته-شده است و تمام این تفکیک‌های سیاسی و بین‌المللی و جغرافیایی همان **Nation state** است. فی‌المثل کشور ایران از عراق جدا است و انگلستان از آلمان جدا است و علی‌هذا. اما اقبال این را در سر داشت که می‌شود از این منظر هم آن را نقد کرد.

به‌رحال اقبال در سیاست هم دستی داشت و در قصه جدا شدن یا به اصطلاح تجزیه یا به عبارتی استقلال هند و پاکستان از یکدیگر هم دست داشت. گویی ظاهراً چنان‌که گفته‌اند بعدها هم از این کار خود پشیمان شد یا زیاد خرسند نبود. این را البته به ضرس قاطع عرض نمی‌کنم، اما در برخی از منابع این را دیده و خوانده‌ام، ولی در هر صورت او در صدد احیای خلافت اسلامی بود. ملت-دولت را صراحتاً نفی نمی‌کرد، اما می‌گفت که ما همه مسلمانان به هم وصل و متصل هستیم و باید با یکدیگر متحد شویم. نوعی سودا در سر داشت که عزت مسلمین را دوباره در میان مسلمانان برگرداند. برای همین هم می‌گویم سال‌هایی را که وی این نکات را متذکر می‌شده-است، باید پیش چشم قرار دهیم.

او از دموکراسی روحانی یا معنوی هم یاد می‌کرد، معلوم نیست از این مفهوم دقیقاً چه چیزی را مرادی کند. امروزه باید به صراحت از گفتمان و ساز و کار دموکراتیک دفاع کرد و **Nation state** را به رسمیت شناخت، خصوصاً در سال‌هایی که به‌سر می‌بریم مخصوصاً در ماه‌های اخیر گروهی تحت لوای احیای خلافت اسلامی سر برآورده‌اند که قائل به **Nation state** هم نیستند و تصویری بسیار دل‌آزار و انسان‌ستیزی از اسلامیت و انسانیت و معنویت به دست دارند. مشخصاً مراد من گروه «داعش» است، پیش از آن‌ها القاعده هم در صدد احیا و بازگرداندن خلافت اسلامی بود. البته اقبال دهه‌ها پیش از این چنین نکاتی را متذکر شده و بیشتر هم در مقام احیای هویت مسلمانان بود، اما امروزه خصوصاً این آثار و نتایج سوء برایش متوجه شده که با نوعی بنیادگرایی هم گره خورده‌است، **Nation state** به‌رحال یک امر جاافتاده‌ای است و به‌رغم پاره‌ای از مشکلات که به همراه دارد خیرالموجودین در میان نظام‌های سیاسی است، به‌خصوص در میان این آثار انسان‌ستیز و شنیع و بدوی که تحت عنوان احیای خلافت اسلامی در گروه داعش و سالیان پیش‌تر

در میان القاعده دیده‌ایم. تصور می‌کنم سودای امت واحده را در سر پروراندن، اکنون دل‌انگیز و رهگشا نیست. البته اقبال قطعاً چنین آثار و نتایجی را برایش مترتب نمی‌دید و نمی‌خواست، اما چون ما کارنامه اقبال را بررسی می‌نماییم این نکته هم باید مطمئن نظر ما قرار بگیرد و پیش چشم مان باشد.

چنانچه گفتید در واقع اندیشه «امت واحده» همیشه مورد سوءاستفاده و محل درگیری‌های بسیاری در تاریخ اسلام بوده‌است، چه اصراری بر این مسأله از سوی روشنفکرانی چون اقبال بوده‌است؟

این نظر از ابتدا بوده‌است. در یک برهه‌ای هم که ما پیشاً Nation state بوده‌ایم قطعاً همین باور وجود داشته‌است. همه ملت‌ها این دوره را داشته‌اند و این اختصاصی هم به عالم اسلام و به شخص اقبال لاهوری نداشته‌است. فرض بفرمایید به‌طور مثال در عهد صفویه Nation state دولت-ملت وجود نداشت. این قضیه در واقع در دوران جدید و در چند صدسال اخیر اتفاق افتاده‌است. شما فرض بفرمایید در قرون وسطی یا در میان عهد صفویه یا امپراطوری عثمانی که تا ابتدای قرن ۲۰ بوده در واقع خلافت اسلامی بوده‌است که در یکجا محوری و مرکزیت داشته‌است.

در همین گروه داعش بینید رهبرشان با عنایت نام خود را ابوبکر بغدادی نهاده‌است، چرا می‌گوید ابوبکر بغدادی، چون ابوبکر اولین خلیفه مسلمانان بوده‌است. اولین خلیفه مسلمین پس از وفات محمد (ص) بوده‌است. بعد هم منظورش از بغداد، شهر بغداد را مدنظر داشته‌است، زیرا بغداد مرکز خلافت اسلامی بوده‌است. چنان‌که می‌دانید در دوران عباسی چند صباحی آنجا را مرکز خلافت اسلامی قرار داده بودند از این‌رو هنوز سودای بازگرداندن و احیای خلافت اسلامی را دارند. در آن روزگار این موارد طبیعی بوده‌است. خلافت بنی‌امیه وجود داشته‌است، بعد خلافت عباسی چندین سده در جهان اسلام بوده‌است. در میان ما شیعیان از دوران آل‌بویه به این طرف آموزه‌های شیعی در بین ایرانیان نهادینه شده‌است تا به قرن دهم رسید که تصوف از آستین شیعه صفوی و از سلسله صفویه سر برآورد، مرادم صفویه متقدم است، یعنی شاه اسماعیل صفوی و بعداً که به صفوی متأخر رسید شاه‌عباس صفوی و دیگران بر سر کار آمدند و ارتباط وثیقی میان نهاد سلطنت و روحانیت در ایران‌زمین برقرار گردید.

بعد از آن در دوران صفویه و دوران قاجار همچنان می‌شود گفت خلافت داشته‌ایم البته خلافت اسلامی بیشتر در همان امپراطوری و خلافت عثمانی بوده‌است. ما در ایران خودمان همچنان در عصر پیشاً Nation state زندگی می‌کردیم تا عصر مشروطه و تحولاتی که آن زمان رخ داده‌است. حال این قصه ایران است، در جهان اسلام هم این نکات بوده‌است و این ایده‌ها در سر می‌جوشیده‌است، اما این که اقبال چرا این سخن را در سر داشته‌است بحث دیگری است.

بینید پاره‌ای از افرادی که این روزها موسوم هستند به بنیادگرایان اسلامی، یک‌همچنین ایده‌هایی را در سر داشته‌اند و خواهند داشت و به‌نوعی مقابله تیز و تندی با تمدن مغرب زمین دارند؛ از این‌رو آن‌ها فکر می‌کنند Nation state از محصولات مغرب زمین است که البته هم هست و فکر می‌کنند که ما باید با آن مقابله کنیم و به گذشته برگردیم، به آن شکوه از دست‌رفته یا بازگشت به سنت سلف. اصلاً سلفی به همین معنا است یعنی کسانی که می‌خواهند به آن سنت پیشین بازگردند، از این‌رو احیای خلافت اسلامی را در دستور کار قرار داده‌اند. نمی‌دانم اقبال همه این مؤلفه‌ها را در کنار هم مراد می‌کرد یا نه، اما به نفی «ملت-دولت» معتقد نبود، ولی بازگشت به عزت از دست‌رفته مسلمانان را پیش چشم داشت. منظور من این نیست که اقبال لاهوری در کنار بنیادگرایان قرار می‌گیرد، اصلاً چنین امری را مد نظر ندارم. چنانچه اشاره کردم اقبال لاهوری یک رفرمیست بود و این امر که در پی برقراری امت واحده بود یکی از مؤلفه‌های اندیشه او است. کسانی مثل «ایمن الظواهری» در مصر که بعداً گفته شد از اعضای اصلی سازمان القاعده بوده‌است یا پیش از او کسانی که با آموزه‌های سیاسی مدرن در پیچیدند مثل «سید قطب»؛ اما این امور مربوط می‌شود به نیمه دوم قرن ۲۰ میلادی و قرن ۲۱، اما اقبال لاهوری در دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی بود و افزون بر ایده‌پردازی‌هایی که مشخصاً در کتاب «بازسازی فکر دینی در اسلام» انجام

داده و برخی کارهای دیگر او و ذوق‌ورزی فلسفی او نشان از این دارد که اندیشه اقبال لاهوری اصلاً با این جماعت هم‌سنخ نیست، اما چون بناست که تصویر جامع‌الاطراف از اندیشه‌های اقبال بدست داده شود، باید بگوییم که او در اندیشه امت واحده و احیای آن هم بوده‌است.

نهایتاً این را می‌گوییم که می‌توان پروژه او را در جهان اسلام دنبال کرد هرچند که امروزه متأسفانه به تعبیری که جناب شبستری در یکی از نوشته‌های اخیرشان آورده‌اند کل جهان اسلام با بحرانی مواجه است و نمایندگانی دل‌آزار در اقصی نقاط عالم پیدا کرده‌است. خصوصاً «داعش» که در ماه‌های اخیر محل بحث است و نُقل محافل و نُقل مجالس، همچنین «القاعده» و کلاً این قرائت از اسلام که سرستیز دارد با تمدن مغرب زمین و عده‌ای آن را نمایندگی می‌کنند. تصور می‌کنم پادزهر این اندیشه‌ها همین رفرم دینی است که اقبال یکی از قهرمانان و نمایندگان آن بوده‌است. ما چاره‌ای جز این نداریم، چنانکه جناب مجتهد شبستری هم پیشنهاد کرده بودند مانند نشست واتیکان ۲ فکر می‌کنم فقهای ما و کسانی که نمایندگان رسمی دیانت و فقاقت هستند دور هم بنشینند و این نکات را پیش چشم قرار داده و نظراً ایده‌های داعشی و سلفی را محکوم کنند. از اینچنین نشست‌ها و گفت‌وگوها می‌توان می‌توان گرفت برای نقد ایده‌های داعشی و سلفی، فکر می‌کنم همین آثار نو اندیشان یا رفرمیست‌های مذهبی است که اقبال یکی از پیشگامان این نحله است. هم بازخوانی انتقادی آثار وی و هم الهام گرفتن از اخگرها و بارقه‌های او مسلماً در حل مسائل اینجا و اکنونی که ما با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، کمک می‌کند.